

عصر ظلمت

رنگه گون

ترجمه سید محمد آوینی



مشرب هند و چین می آموزد که یک دور بشری^۱ که «من و نتر»^۲ نام دارد به چهار دوره تفسیم می شود و مراحل متعددی را در بر می گیرد که طی آن، معنویت اولیه بتدریج بیش از پیش در برده ابهام فرو می رود. این ادوار بر چهار عصر طلا، نقره، برنز و آهن در سنن باستانی مغرب زمین منطبقند. ما اکنون در عصر چهارم، «تالی یوگا»^۳ یا «عصر ظلمت» قرار داریم و گفته می شود که اینک بیش از شش هزار سال است که در این عصر واقع شده ایم؛ عصری که مبدأ آن به زمانی بسیار دورتر از مبادی ثبت شده در تاریخ کلاسیک باز می گردد. حقایقی که پیش از این در دسترس کل بشر قرار داشت، از آن پس به طور فزاینده ای در اختفا فرو رفته و دست یافتن بدانها دشوارتر گشته است و روز به روز از تعداد کسانی که به آن حقایق دسترسی دارند کاسته شده است. و هر چند کنجینه خرد «فوق بشری» که بر همه اعصار تقدّم دارد هرگز مفقود نخواهد شد، اما به هر تقدیر، حجابهایی نفوذناپذیرتر از پیش آن را در بر گرفته و محجوب می دارند؛ حجابهایی که باز یافتن آن کنجینه در پس آنها فوق العاده دشوار است. از همین روست که در همه جا، و در قالب رموز مختلف، با مضمون واحد چیزی مواجه می شویم که لا اقل تا جایی که به ظواهر امر و عالم ظاهر مربوط می شود مفقود گشته است و آنان که طالب معرفت حقیقی اند باید آن را بازیابند. اما همچنین گفته شده است که آنچه این گونه در برده اختفا فرو رفته، در انتهای دور ما، که به واسطه پیوندی که همه چیز را به یکدیگر مرتبط می سازد با آغاز دور جدیدی مقارن خواهد بود، بار دیگر آشکار خواهد شد. اما بدون شک این سؤال مطرح خواهد شد که چرا ظهور و بسط دوری باید این گونه سیری نزولی طی کند، جریانی که تناقض تام و تمام آن با اندیشه ترقی، به مفهوم مورد نظر متجددان، بیدرنگ رخ می نماید؟ دلیل این امر آن است که بسط و تفصیل هر آنچه ظهور و تجلی پیدا می کند ضرورتاً مستلزم دور شدن از اصلی است که از آن نشئت می گیرد و این دور شدن با سرعتی روبه تزاید همراه است؛ از بالاترین نقطه آغاز می شود و به صورتی اجتناب ناپذیر به سوی پست ترین گرایش می یابد، و چنانکه در خصوص اجسام سنگین اتفاق می افتد، به طور مستمر بر سرعت حرکتش افزوده می شود، تا آنکه سرانجام به نقطه ای می رسد که در آنجا از حرکت باز می ایستد. این هیبوط را می توان به عنوان «انجماد»^۴ می فزاینده توصیف کرد، چرا که مظهر اصل، معنویت محض است. می گوئیم «مظهر» اصل

نه خود آن، زیرا خود اصل در ورای کلیه تضادها قرار دارد و آن را نمی توان با صفتی که گویای تضاد است توصیف کرد. علاوه بر این، الفاظی نظیر «روح» و «ماده» که ما بناگزیر از مجموعه اصطلاحات غربی برگرفته ایم و در اینجا برای تسهیل در بحث به کارشان برده ایم، از نظر ما نمی توانند اعتباری بیش از ارزش تمثیلی (سمبولیک) داشته باشند. این الفاظ را فقط تا آنجا می توان به کار گرفت که تفاسیر خاص آنها در فلسفه جدید، که بر پایه آن «اصالت روح» و «اصالت ماده» صرفاً دو اصطلاح مکملند که تلویحاً بر یکدیگر دلالت می کنند و از منظر کسی که طالب برگزشتن از این گونه دیدگاههای مشروط و اعتباری است فاقد معنی اند، نادیده انگاشته شود. اما قصد ما در نوشته حاضر پرداختن به متافیزیک محض نبوده است و لذا در صورتی که احتیاط لازم برای پرهیز از ابهام به عمل آید و مبادی و اصول اساسی هرگز از نظر دور داشته نشوند، استفاده از اصطلاحاتی را که هر چند نارسا هستند ولی درک امور را تسهیل می کنند می توان مجاز شمرد، البته تا آنجا که این کار به تحریف آنچه باید ادراک شود نینجامد.

توصیف فوق در زمینه بسط و تفصیل فرایند ظهور و تجلی، تصویری به دست می دهد که در مجموع صحیح است، هر چند بیش از اندازه ساده و خلاصه شده و ممکن است این تصور را برانگیزد که بسط و تفصیل مذکور در امتداد خطی مستقیم، صرفاً در یک جهت و بدون هیچ گونه نوسان صورت می پذیرد. اما حقیقت عملاً بسیار پیچیده تر از این است. در واقع، چنانکه پیش از این متذکر شدیم، در هر چیز دو گرایش متضاد قابل جست و جوست، یکی نزولی و دیگری صعودی، یا به تعبیر دیگر، یکی گریزان از مرکز و دیگری متمایل بدان. از غلبه یکی از این دو گرایش، دو مرحله مکمل ظهور یا تجلی نتیجه می شود، یکی در قالب حرکتی که از اصل دور می شود و دیگری به صورت رجعت به اصل. این دو مرحله غالباً به طور سمبولیک به ضربان قلب یا عمل دم و بازدم تشبیه می شوند. اگرچه این دو معمولاً به منزله دو مرحله متوالی توصیف می شوند اما در واقع دو گرایش متناظر با این مراحل، هر چند به نسبتهای متفاوت، به طور همزمان عمل می کنند. به علاوه، گاه چنین اتفاق می افتد که هنگامی که گرایش نزولی در جریان بسط عالم ظاهراً در آستانه غلبه قطعی قرار می گیرد، حرکت خاصی به منظور تقویت گرایش مخالف مداخله می کند تا لا اقل به طور نسبی و تا جایی که شرایط اجازه می دهند، نوعی توازن مجدد برقرار شود.

بدین گونه، تعدیلی جزئی صورت می پذیرد که در نتیجه آن، ممکن است چنین به نظر برسد که هبوط متوقف شده یا موقتاً خنثی گشته است.

بسهولت می توان مشاهده کرد که این نوع مفروضات سنتی، که ما در اینجا جز خلاصه ای از آنها را نمی توانیم ارائه دهیم، دریافتهایی را به ما عرضه می دارند که عمیق تر، وسیع تر و اصولاً متفاوت با آن چیزی است که در تلاشهای مختلف برای تدوین «فلسفه تاریخ» - که از سوی نویسندگان جدید با استقبال فراوان مواجه شده - قابل جست و جوست. با این همه، ما قصد نداریم در اینجا به مبادی این دور، و نه حتی به آغاز عصر کالی یوگا بازگردیم، بلکه فقط به حوزه ای بسیار محدودتر، یعنی به مراحل اخیر کالی یوگا مستقیماً خواهیم پرداخت. فی الواقع، درون هر یک از ادوار عظیمی که بدانها اشاره شد، مراحلی ثانوی مرکب از بخشهای فرعی متعددی را می توان تشخیص داد، و از آنجا که هر بخش به شیوه خاص خود به کل شباهت دارد، این بخشهای فرعی جریان کلی دور بزرگتری را که در آن گنجانده شده اند، در مقیاسی کوچکتر به اصطلاح تکثیر می کنند. اما باز تحقیق جامع در زمینه روشهای انطباق این قاعده کلی با مصادیق جزئی مختلف، ما را از محدوده بررسی حاضر خارج می کند. برای تکمیل این ملاحظات مقدماتی صرفاً به یک یا دو مرحله بحرانی خاص که نوع بشر اخیراً آنها را پشت سر نهاده است، مراحلی که در دوره ای واقع می شوند که به «دوره تاریخی» شهرت یافته زیرا تنها دوره ای است که واقعاً در دسترس تاریخ رسمی یا «ناسوتی» قرار دارد، اشاره می کنیم؛ و این طبقاً ما را به سوی موضوع اصلی بررسی حاضر هدایت می کند، زیرا آخرین مرحله از مراحل بحرانی مذکور همان است که عموماً «دوره جدید» نامیده می شود.

آنچه بسیار قابل تأمل بوده و به نظر می رسد هرگز آن طور که شاید و باید مورد توجه قرار نگرفته این است که دوره ای که صراحتاً «تاریخی» به تعبیری که گفته شد، خوانده می شود حدوداً به قرن ششم پیش از عهد مسیحی باز می گردد؛ گویی در آن هنگام سدی در زمان وجود داشته که گذر از آن با روشهای پژوهشی معمول ممکن نبوده است. در حقیقت، تاریخ از این زمان به بعد به طور دقیق و مستند نگاشته شده و امکان دسترسی به آن در همه جا موجود است، حال آنکه در خصوص وقایع پیش از این دوران صرفاً به حدس و تخمین بسنده شده و گاه تاریخهایی که برای یک رویداد خاص ارائه می شوند قرنها با هم تفاوت دارند. این مسئله بخصوص درباره کشورهایایی نظیر مصر که آثار تاریخی متعددی دارند عجیب به نظر می رسد، اما آنچه شاید شگفت انگیزتر از این هم باشد موردی استثنایی و ممتاز همچون کشور چین است که تاریخ وقایع سالانه مربوط به دوره هایی بسیار کهن تر از تاریخ مذکور را

در اختیار دارد و این وقایع را با بهره گیری از مشاهدات نجومی که نباید محلی برای تردید باقی نهند تاریخ گذاری کرده است، و با این همه، نویسندگان جدید این دوره ها را «افسانه ای» می خوانند، گویی خود را در قلمروی یافته اند که امکان حصول قطعیت و یقین در آن وجود ندارد و از این رو عمداً از دستیابی به آن خودداری می کنند!

بنابراین، عهد باستانی به اصطلاح «کلاسیک» تنها دارای قدمت نسبی است و در واقع به دوره جدید بسیار نزدیکتر است تا به عهد باستانی حقیقی، زیرا قدمت دوره کلاسیک حتی به اواسط کالی یوگا نیز، که مدت آن بنا بر مشرب هندو تنها یک دهم کل مدت من و نتراست، باز نمی گردد. بر مبنای این اشارات می توان قضاوت کرد که متجددان در تفاخر به وسعت دانش تاریخی خویش تا چه اندازه محق هستند. آنان بدون شک در توجیه خود خواهند گفت که این همه به دورانی «افسانه ای» اشاره دارد و از این رو درخور التفات نیست. اما این پاسخ فی نفسه نوعی اعتراف به جهل و نقصان درک است و آن را صرفاً به این می توان تعبیر کرد که مؤلفانش سنت را خوار می شمردند. در حقیقت دیدگاه جدید، چنانکه بعداً توضیح خواهیم داد، همان دیدگاه ضد سنتی است.

در قرن ششم پیش از عهد مسیحی تحولات قابل توجهی به دلایل متفاوت در میان اقوام مختلف رخ نمود. این تحولات در کشورهای گوناگون ویژگیهای متمایزی داشتند. در مواردی سنت موجود با شرایط تازه تطبیق داده شد و این کار به طریقی کاملاً رسمی انجام گرفت. فی المثل در چین، مشربی که طی روزگار کهن در قالب مجموعه ای واحد تثبیت شده بود به دو بخش کاملاً متمایز تقسیم شد: «تائوئیسم» که ترکیبی از متافیزیک محض و علوم سنتی مطلقاً نظری بود و به قشری از نخبگان اختصاص داشت، و «آیین کنفوسیوس» که بلا استثنا متعلق به همه مردم بود و عمدتاً حوزه کاربردهای عملی و اجتماعی را دربر می گرفت. ظاهراً در میان ایرانیان نیز «آیین مزدا» تحول مشابهی پیدا کرد، چرا که این ایام مقارن زمان آخرین زرتشت بود. در هندوستان، این دوره شاهد تولد بودیسم بود.

اگر به غرب نظر کنیم مشاهده می کنیم که این زمان برای یهود مقارن اسارت این قوم در بابل بود. و شاید از جمله حیرت انگیزترین وقایع این دوران آن باشد که یک دوره کوتاه هفتادساله برای قوم یهود کافی بود تا الفبای خود را فراموش کند به گونه ای که کتب مقدس می بایست با خطی کاملاً متفاوت با آنچه تا آن زمان رایج بود بازسازی شود. وقایع متعدد دیگری را که کم و بیش به همین ایام مربوط می شوند می توان برشمرد، ولی تنها به ذکر این مورد اکتفا می کنیم که دوره «تاریخی» در روم، متعاقب دوره «افسانه ای» پادشاهان، مقارن



زمین بخش بر کل عالم غرب بگذارد؛ مقصود ما آن نوع خاص تفکر است که در آن زمان پیدا آمد و تا کنون نام «فلسفه» را برای خود حفظ کرده است، و این موضوع به حد کافی اهمیت دارد تا با تفصیل بیشتری به آن پرداخته شود.

بدیهی است که کلمه 'فلسفه' می تواند به معنای موجه و مشروعی اعتبار شود، معنایی که بدون شک از آغاز داشته است، خصوصاً اگر این اعتقاد رایج صحیح باشد که فیثاغورس نخستین فردی بود که اصطلاح فلسفه را به کار گرفت. فلسفه از نظر علم اشتقاق لغات به معنای «دوست داشتن معرفت» است؛ بنابراین در وهله نخست بر حالتی که لازمه کسب معرفت است اشاره دارد و طبعاً با بسط این معنا بر جست و جویی که از این حالت نتیجه شده و به معرفت منتهی می گردد نیز دلالت می کند. پس فلسفه به مفهوم مرحله ای مقدماتی و آماده گر است، یعنی گامی در مسیر معرفت یا مرتبه ای مادون آن. خطا و انحرافی که بعدها در معنای فلسفه واقع شد این بود که این مرحله انتقالی به منزله هدفی مستقل تلقی گردید و تلاش شد فلسفه جایگزین معرفت شود، فرایندی که مستلزم به فراموشی سپردن یا قصور در تشخیص ماهیت حقیقی معرفت بود. اینچنین، آنچه می تواند به عنوان فلسفه 'ناسوتی' توصیف گردد، یعنی معرفتی ادعایی که ماهیت صرفاً بشری داشته و لذا فقط به ساحت عقل مربوط می شود به وجود آمد و جانشین معرفت فراعقلانی و اصیل، معرفت فوق بشری و سنتی گردید. با این همه، بخشی از این معرفت اصیل در سراسر عهد باستان

همین دوران آغاز شد. و نیز، اگرچه تا اندازه ای آمیخته به ابهام و تردید، می دانیم که در این زمان در میان اقوام سلتی نهضت‌های مهمی در جریان بود. اما بدون اینکه به تفصیل جزئیات این وقایع بپردازیم، باید از آنها عبور کرده و حوادث یونان را مدنظر قرار دهیم. در آنجا نیز قرن ششم نقطه شروع تمدن به اصطلاح «کلاسیک» بود که از دید متجددان فقط همین تمدن درخور آن است که «تاریخی» نامیده شود و اطلاعات موجود درباره وقایع پیش از آن به حدی ناچیز است که می تواند «افسانه ای» تلقی گردد، اگرچه کشفیات باستان شناسی اخیر محلی برای تردید باقی نمی گذارد که تمدنی کاملاً واقعی در آن زمان وجود داشته و دلایلی موجود است که این تمدن هلنی اولیه از نظر فکری فوق العاده برجسته تر از تمدنی بوده است که متعاقب آن به ظهور می رسد، و ارتباط میان این دو دوره بی شباهت به رابطه بین قرون وسطی و دوره جدید در اروپا نیست. ولی باید متذکر شد که شکاف میان دو تمدن هلنی نسبت به دوره اخیر ناچیزتر بود زیرا در نظام سنتی یونان نوعی انطباق نسبی [متناسب با شرایط جدید] انجام شد که عمدتاً بر حوزه 'اسرار و رموز باطنی' تأثیر نهاد. در این خصوص باید از سنت فیثاغورسی یاد کرد که قبل از هرچیز احیای سنت اورفوسی در قالبی جدید بود که رابطه آن با آیین دلفی آپولوی هیپربورن 'کواه پیوند مستمر و مستقیم آن با یکی از کهن ترین سنن بشری است. اما بزودی امری بی سابقه به ظهور رسید که مقدر بود در آینده تأثیری



بنابراین، دنیای جدید در طرح این دعوی که تمدن کنونی بر تمدن یونانی-لاتینی بنا شده و آن را تداوم می‌بخشد در مجموع تا اندازه‌ای محق است. اما باید متذکر شد که دنیای جدید دنباله‌ای متفاوت و تا حدی بی‌وقاست زیرا عهد باستانی کلاسیک هنوز عناصر فراوانی را از ساحت معرفت و معنویت حفظ کرده بود که در عالم جدید نظیر آن را نمی‌توان یافت. به هر تقدیر، این دو تمدن نماینده دو مرحله بسیار متفاوت در جریان احتجاب فزاینده معرفت حقیقی محسوب می‌شوند. ممکن بود انحطاط تمدن کهن را به صورت حرکتی تدریجی و مستمر تلقی کرد که بدون هیچ گونه انقطاع و گسستگی در مسیر خود به وضعی کم و بیش مشابه آنچه اکنون در اطراف خود مشاهده می‌کنیم، منتهی شود. اما در حقیقت چنین نشد و در این اثناء، دوره بحرانی دیگری در غرب رخ نمود که در عین حال یکی از مراحل تجدید سازمانی بود که پیش از این بدان اشاره کردیم.

مرحله موردتظر، همان دوران ظهور و گسترش مسیحیت است که از طرفی با پراکنده شدن قوم یهود و از طرف دیگر با مراحل پایانی تمدن یونانی-لاتینی مقارن بود. از این وقایع با وجود اهمیت آنها می‌توانیم سریعتر بگذریم زیرا نسبت به حوادثی که پیشتر درباره آنها سخن گفتیم شناخته شده‌ترند و تقارن آنها با یکدیگر حتی از سوی مورخان که دیدگاهی نسبتاً سطحی دارند خاطر نشان شده است. همچنین، به وجود پاره‌ای ویژگی‌های مشترک میان افول عالم «کلاسیک» و انحطاط عصر حاضر بارها اشاره شده است، و بدون اینکه بخواهیم در تعمیم این مشابهت‌ها راه افراط بیوییم باید اعتراف کنیم که برخی مشابهت‌های شگفت‌انگیز حقیقتاً وجود دارد. در دنیای کلاسیک نیز فلسفه «ناسوتی» محض رواج یافته بود. ظهور شک‌انگاری^{۱۱} از یک سو و فلسفه اخلاقی رواقی و اپیکوری از دیگر سو به حد کفایت نشان می‌دهد که تفکر تا چه اندازه تنزل پیدا کرده بود. در همین ایام تعالیم و مشارب قدسی که دیگر بندرت کسی آنها را درمی‌یافت، انحطاط پذیرفته و در قالب «شرک و الحاد» به معنای صحیح کلمه، استحاله یافته بود؛ یعنی به «خرافات» اموری که با از دست دادن معانی باطنی خود به صورت نمودهای ظاهری محض باقی مانده بودند، مبدل گشته بود. در واکنش علیه این انحطاط تلاشهایی صورت گرفت: هلنیسم کوشید تا به مدد عناصری که از آن گروه مشارب شرقی که امکان ایجاد ارتباط با آنها را داشت وام گرفته بود، توان تازه‌ای پیدا کند. اما شیوه‌هایی از این دست دیگر وافی به مقصود نبود. تمدن یونانی-لاتینی محکوم به زوال بود به گونه‌ای که نیروی حیات بخش باید از جای دیگری منشأ می‌گرفت و به شکل کاملاً متفاوتی عمل می‌کرد. مسیحیت بود که این تحول را ایجاد کرد؛ و شاید به طور گذرا بتوان گفت

باقی ماند؛ پایداری و استمرار رموز باطنی با کیفیت راز آشنایانه^{۱۲} انکار ناپذیرشان و نیز این واقعیت که تعالیم خود فلاسفه معمولاً دارای دو وجه «ظاهری»^{۱۳} و «باطنی»^{۱۴} بود گواهی بر صدق این سخن است. این وجه باطنی امکان پیوند با دیدگاهی متعالی‌تر را فراهم می‌کرد چنانکه چند قرن بعد، این امر در میان پیروان مکتب اسکندریه با وضوح کامل، اگرچه در پاره‌ای جهات به شکلی ناقص، مشاهده می‌شود. برای آنکه فلسفه «ناسوتی» به طور قطعی تاسیس شود لازم بود که تنها ظاهر انگاری^{۱۵} باقی بماند و باطن انگاری^{۱۶} کلاً انکار گردد. این دقیقاً همان چیزی بود که حرکتی که یونانیان آغاز کردند خواهم ناخواه در دنیای جدید بدان منجر می‌شد. چنین مقدر بود که گرایشهایی که در میان یونانیان مجال بروز یافته بود به نتیجه منطقی خود منتهی شود؛ اهمیت مفرطی که آنان برای تفکر عقلی قائل شده بودند می‌بایست زمینه را برای ظهور و بسط «راسیونالیسم» فراهم کند؛ نگرشی خاص دوران جدید که دیگر صرفاً به نادیده گرفتن آنچه به ساحت فراعقلانی تعلق دارد منحصر نمی‌شود بلکه تماماً این ساحت را انکار می‌کند. اما اجازه بدهید در طرح این مسئله شتاب نورزیم زیرا در بخش دیگری از کتاب حاضر بالضروره نتایج این حرکت را بررسی کرده و کیفیت پیدایش و بسط آن را تشریح خواهیم نمود.

در این خصوص نکته‌ای وجود دارد که با موضوع بحث حاضر به طور خاص مرتبط می‌شود: برخی از مبادی و اصول دنیای جدید را باید در عهد باستانی کلاسیک جست و جو کرد.

مقایسه ای که بحق در پاره ای زمینه ها میان آن دوران و عصر حاضر می شود ممکن است یکی از عوامل مؤثر در «موعودگرایی» پریشانی^{۱۱} باشد که اکنون تا این حد رواج دارد. بعد از دوران آشفته تهاجمات وحشیانه ای که لازمه تکمیل ویرانی نظام کهن بود حالتی عادی حاکم شد و چندین قرن دوام یافت. این همان دوره قرون وسطاست که متجددانی که از درک تفکر آن عاجزند و به نظر آنها قطعاً بسیار دورتر و بیگانه تر از عهد باستانی «کلاسیک» است، چنین تلقی ناروایی نسبت به آن دارند.

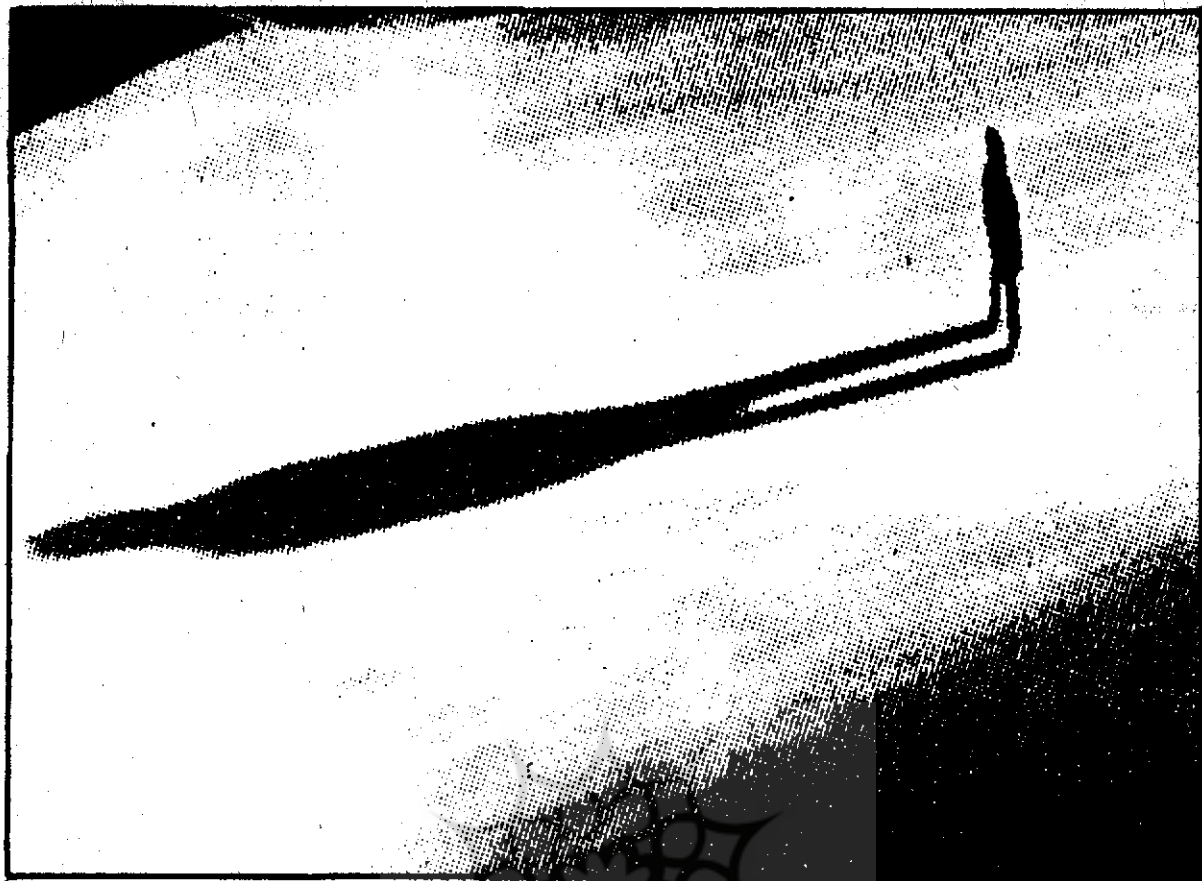
قرون وسطی به مفهوم خاص از دوران سلطنت شارلمانی تا ابتدای سده چهاردهم امتداد می یابد. سده چهاردهم آغاز افولی دیگر است که مراحل مختلفی را پشت سر نهاده، شتاب پیدا کرده و تا امروز ادامه یافته است. نقطه شروع حقیقی بحران جدید به این تاریخ باز می گردد. این دوران شاهد نخستین نشانه های تجزیه عالم مسیحیت بود که تمدن غرب در قرون وسطی به طرز انفکاک ناپذیری با آن پیوند داشت. علاوه بر این، دوران فوق با انحلال نظام ملوک الطوائفی که با عالم مسیحیت پیوند نزدیکی داشت و نیز با آغاز تشکیل «ملت‌ها» مصادف بود. بنابراین، آغاز دوره جدید را باید تقریباً دو قرن قبل از تاریخی دانست که معمولاً گمان می رود. «رنسانس» و «رفورماسیون» هر دو عمدتاً حالت پیامد و نتیجه داشتند و دوران انحطاط پیشین وقوع آنها را امکانپذیر نمود. اما این دو نهضت نه فقط نوعی «تجدید حیات» نبودند بلکه بر فساد و انحطاطی به مراتب جدی تر دلالت داشتند، زیرا گسستن از روح سنتی را به تمامیت رساندند: اولی در حوزه هنرها و علوم و دومی در قلمرو مذهب، یعنی قلمروی که حتی تصور احتمال وقوع چنین گسستی در آن بسیار دشوار می نمود.

چنانکه در فرصتهای دیگر اشاره کرده ایم آنچه مردم تحت عنوان «رنسانس» می شناسند در حقیقت با مرگ و نابودی چیزهای بسیاری همراه بود: رنسانس به بهانه بازگشت به تمدن یونانی-رومی، صرفاً به سطحی ترین بخش آن تمدن پرداخت چرا که تنها آنچه نسبتاً ظاهری و سطحی بود توانسته بود در آثار مکتوب بیان شود. علاوه بر این، از آنجا که چنین رجعت ناقص و ناتمامی مستلزم به کارگیری فرمهایی بود که حیات حقیقی آنها قرن‌ها پیش کالبدشان را ترک گفته بود، بناچار کاراکتری بدلی و ساختگی پیدا می کرد. و اما در خصوص علوم سنتی قرون وسطی باید گفت که این علوم پس از آخرین جلوه های محدود خود در حوالی همین دوران کلاً از میان رفتند، همچون علوم متعلق به تمدنهای کهن که قرن‌ها قبل بر اثر بلیات طبیعی ناپدید شده باشند؛ و این باز مقدر نبود چیزی جایگزینشان شود. از این پس، تنها فلسفه و علوم ناسوتی بر جای ماند، یعنی انکار تفکر حقیقی، تقلیل معرفت به پست ترین مرتبه آن، بررسی تحلیلی واقعیتها منتزاع

از مبادی و اصول، سرگردانی در میان انبوه جزئیات بی اهمیت، روی هم انباشتن فرضیه های بی اساسی که دائماً یکدیگر را تکذیب می کنند و گردآوری آراء پراکنده ای که هیچ نتیجه ای جز کاربرد عملی - یعنی تنها تفوق حقیقی تمدن جدید - ندارند. و اما در این خصوص باید افزود که این «تفوق حقیقی» به هیچ عنوان غبطه انگیز نیست زیرا کاربردهای عملی تا آنجا توسعه یافته اند که توجه بشر را کلاً معطوف به خود ساخته اند و اینچنین، به تمدن حاضر شخصیتی کاملاً مادی بخشیده اند که آن را به هیولایی دهشت آور میدل کرده است.

این واقعیت که تمدن قرون وسطی با چه شتابی به طور کامل به بوته فراموشی سپرده شد غیرعادی و حیرت انگیز است. با آغاز قرن هفدهم، جامعه هر گونه تماسی را با معنای آن از دست داده بود و آثار باقیمانده از این دوران دیگر هیچ مفهوم عقلانی یا حتی زیبایی شناختی را برای کسی تداعی نمی کرد. بر این اساس می توان دریافت که ذهنیت متعارف تا چه اندازه تغییر کرده بود. ما در اینجا به بررسی عوامل مؤثر در این امر که بدون شک بسیار پیچیده اند نخواهیم پرداخت - عواملی که در کنار هم موجب بروز چنان تحول اساسی شدند که به دشواری می توان پذیرفت خودبخود و بدون دخالت اراده ای هدایت کننده، که ماهیت دقیق آن بناگزیار باید تا حدی مبهم و مرموز باقی بماند، به وقوع پیوسته باشد. در این زمینه به برخی پیشامدهای غریب نیز می توان اشاره کرد، نظیر اشاعه اخبار پاره ای امور در زمانی خاص و تحت عنوان کشفیات جدید؛ اموری که در واقع از مدتها پیش اطلاعاتی درباره شان وجود داشته اما ظاهراً به این دلیل که زیانهای مترتب بر افشای آنها بیش از فواید احتمالی این کار بوده است، مسکوت گذاشته شده اند. همچنین، بسیار بعید به نظر می رسد افسانه ای که مطابق آن، قرون وسطی به منزله دوره ظلمت، نادانی و وحشیگری معرفی شده، به خودی خود جعل گشته و اعتبار یافته باشد، و یا آن تحریف تاریخی آشکار که متجددان مرتکب شده اند، بدون فکر و برنامه قبلی انجام گرفته باشد. اما نیازی نیست به بحث بیشتر در این باره بپردازیم زیرا صرف نظر از اینکه این کار چگونه انجام پذیرفته، در اینجا عمدتاً نتایج ناشی از آن مورد نظر ماست.

در دوران رنسانس کلمه ای مصطلح شد که کل برنامه تمدن جدید را از پیش به طور اجمال بیان می کرد: این کلمه «اومانیزم» بود. مقصود از اومانیزم در حقیقت تقلیل همه چیز به نسبتها و مقیاسهای بشری محض، حذف اصول متعلق به ساحتی برتر [از جهان مادی]، و اگر بخواهیم به طور مجازی سخن بگوییم، روی گرداندن از آسمان به بهانه تملک و تسلط بر زمین بود. یونانیان که مردم عهد رنسانس مدعی بودند که از اسوه آنان پیروی می کنند هرگز، حتی در حوض انحطاط



فکری خویش، در مسیر فوق تا این حد پیش نرفته بودند و ملاحظات سودانکارانه^{۱۸}، چنانکه در زندگی بشر جدید مشاهده می شود، لاقبل به صورت دلمشغولی اصلی آنان در نیامده بود. او مانسیم صورت اولیه چیزی بود که امروز در قالب «لائسیم»^{۱۹} جلوه گر شده است. تمدن جدید در تلاش برای تقلیل همه چیز به مرتبه بشر به منزله هدفی مستقل، مرحله به مرحله تا حد پست ترین غرایز او تنزل یافته و هدفی جز ارضای نیازهای نهفته در وجه مادی سرشت او ندارد؛ هدفی که به هر تقدیر کاملاً وهمی است زیرا دائماً نیازهای کاذبی بیش از آنچه امکان برآوردن آن وجود داشته باشد پیش روی بشر می نهد.

آیا دنیای جدید سیر نزولی خود را تا عمق این سرایشی مصیبت ز ادامه خواهد داد یا پیش از سقوط در قعر این ورطه، نوعی بیداری و تجدید حیات از آن دست که در پی انحطاط تمدن یونانی-لاتینی روی داد رخ خواهد نمود؟ چنان به نظر می رسد که توقف در میانه راه دیگر ممکن نخواهد بود و ما، مطابق علائم موجود در مشارب سنّتی، در آخرین مرحله کالی یوگا، یعنی تاریکترین دوره این «عصر ظلمت» گام نهاده ایم، حالت انحطالی که خروج از آن جز از طریق تحولی عظیم میسر نخواهد بود؛ زیرا صرف تجدید حیات دیگر سودی ندارد بلکه تمدن باید کلاً از نو بنا شود. بی نظمی و اغتشاش در همه زمینه ها حاکم است و چنان شدت یافته که پیش از این هرگز سابقه نداشته است، به طوری که از غرب فراتر رفته و اکنون همه جهان را در معرض تهدید قرار داده است. مائیک

واقفیم که غلبه بی نظمی و هرج و مرج وهمی و ناپایدار است، اما در چنین مقیاسی ظاهراً نشانه سخت ترین بحرانهایی است که بشر در طول دور حاضر با آن روبرو بوده است. آیا آن لحظه دهشتناک که در کتب مقدس هند چنین توصیف شده: «کاستها در هم خواهند آمیخت و حتی خانواده دیگر وجود نخواهد داشت» فرا نرسیده است؟ کافی است به اطراف خود بنگریم تا متقاعد شویم که وضع کنونی عالم عملاً چنین است و آن شرایط عمیق فساد و تباهی که در انجیل به عنوان «حسن انزجار ناشی از ویرانی و فلاکت» بدان اشاره شده در همه سو مشاهده می شود. نباید خامت این وضع را با ارائه تصویری مبذل از انظار مخفی کرد. باید آن را چنانکه هست، نه فقط غیرخوش بینانه بلکه فارغ از بدبینی و نومیدی نگریست زیرا چنانکه اشاره شد پایان دنیای قدیم آغاز عالم جدیدی نیز هست. اما یک سؤال طبعاً به ذهن متبادر می شود: دلیل وجود دوره ای نظیر دوره ای که ما در آن زندگی می کنیم چیست؟ حقیقت این است که هر چند شرایط فعلی فی نفسه غیرطبیعی به نظر می رسد اما به هر تقدیر آن را باید در نظام کلی امور پذیرفت، نظامی که بنا بر یک قاعده رمزی متعلق به خاور دور، از مجموع همه بی نظمی ها تشکیل می شود؛ مرحله حاضر هر قدر پررنج و آشفته هم باشد، ولی مانند هر مرحله دیگر باید در جریان کلی ظهور و تحول بشر جای مقرر خود را داشته باشد. به علاوه، نفس این واقعیت که مشارب سنّتی وقوع این دوره را پیش بینی کرده اند بر آنچه گفته شد دلالت کافی دارد.

البته کلمات خیر و شر را در اینجا فقط برای تفهیم مطلب به کار برده ایم و بار اخلاقی این کلمات مد نظرمان نبوده است. اختلالهای جزئی باید وجود داشته باشند زیرا در مجموعه نظام، عناصری ضروری محسوب می شوند. با این همه، یک دوره اغتشاش بخودی خود چیزی شبیه به غده ای غیرطبیعی است که هرچند از برخی قوانین طبیعی نتیجه می شود، ولی نوعی انحراف و خطاست. یا شاید بتوان آن را به بلیه ای طبیعی تشبیه کرد که اگرچه نتیجه جریان عادی امور است، به طور انتزاعی امری خلاف قاعده و ویرانگر شمرده می شود. تمدن جدید همچون سایر امور دارای علت وجودی است و اگر حقیقتاً مظهر وضعیت باشد که به یک دور خاتمه می بخشد، می توان گفت که همان چیزی است که باید باشد و اینکه در زمان و مکان مقرر خود فرارسیده است. اما به هر تقدیر، این تمدن را باید بر مینای سخن انجیل که عموماً بدرستی ادراک نشده تعبیر کرد: «گناه ضرورتاً رخ می دهد ولی وای بر کسی که مرتکب گناه شود» ■

1. A Human Cycle

2. Manvantara

3. Kali-yuga

4. Materialization: مادی شدن

5. Manifestation

6. Profane. این کلمه را به غیر قدسی و عرفی نیز می توان ترجمه کرد.

7. Anti-traditional

8. Taoism

9. Confucianism

10. Delphic Cult Of The Hyperborean Apollo

11. Intiatic

12. Exoteric

13. Esoteric

14. Exotericism

15. Esotericism

16. Scepticism

17. Confused Messianism

18. Utilitarian

19. Laticism

■ این مقاله ترجمه فصل اول کتاب بحران بنیای جدید (The Crisis of

the Modern World) نوشته رنه گنون (Rene Guenon) است که توسط

مارکو پالیس (Marco Pallas) و ریچارد نیولسون (Richard Nicholson) به انگلیسی

ترجمه شده و چاپ دوم آن در سال ۱۹۷۵م، توسط Luzac & Company LTD در

انگلستان به چاپ رسیده است.

اشارات ما در ابتدای سخن درباره جریان کلی یک دور ظهور و تجلی به سوی انجماد فزاینده، تفسیر صریح چنین حالتی است و بوضوح نشان می دهد که آنچه از جهتی خاص غیرطبیعی و آشفته به نظر می رسد، به هر تقدیر صرفاً نتیجه قانونی است که به دیدگاهی برتر و جامع تر مربوط می شود. علاوه بر این، عبور از یک دور به دور بعدی، مانند هر تغییر حالتی، تنها در ظلمت می تواند انجام پذیرد. این قانون دیگری است که فوق العاده مهم بوده و کاربردهای متعددی دارد، اما به همین دلیل در اینجا نمی توانیم به خود اجازه دهیم که به تفصیل آن بپردازیم.

اما بحث درباره این موضوع به آنچه گفته شد ختم نمی شود، زیرا همچنین روشن است که دوره جدید ضرورتاً باید با فعلیت یافتن برخی از امکاناتی که از ابتدا در ظرفیت دور حاضر قرار داده شده تطابق داشته باشد و مرتبه این امکانات در سلسله مراتب کل دور هر قدر متنزل باشد، بناگزی باید خود را در ساحتی که برای آنها مقرر شده متجلی سازند. مطابق سنت می توان گفت که بهره گیری کامل از آنچه در مراحل گذشته طرد یا نادیده انگاشته شده وجه تمایز آخرین مرحله یک دور است. این دقیقاً همان چیزی است که در تمدن جدید مشاهده می شود زیرا این تمدن حیات خود را مدیون اموری است که در تمدنهای پیشین به کار نمی آمده است. در نایب این سخن کافی است بنگریم نمایندگان واقعی چنین تمدنهایی که هنوز در مشرق زمین وجود دارند علوم غربی و کاربردهای صنعتی آن را چگونه ارزیابی می کنند. اما این انواع متنزل تر علم که از دید کسانی که صاحب علمی متعلق به ساحتی متفاوت هستند، چنین ناچیز و بی معنی جلوه می کنند در هر حال باید تحقق می یافتند و این امر تنها در مرحله ای ممکن بود صورت پذیرد که تفکر حقیقی از میان رفته باشد. با فرض اینکه پژوهش علمی، که منحصرأ کاربردی (به محدودترین مفهوم کلمه) است باید انجام می شد، این امر تنها در عصری که در قطب مخالف معنویت ازلی واقع شده و توسط انسانی ممکن بود به انجام رسد که آن قدر گرفتار ماده است که قادر به تصور و درک چیزی خارج از حیطه آن نیست، انسانی که هر چه بیشتر به تمتع از ماده می پردازد بیشتر برده آن می شود و این گونه خود را به اضطرابی روز افزون، بی قاعده و بی هدف، و آوارگی در کثرت که به انحلال و ویرانی کامل می انجامد محکوم می سازد.

تفسیر واقعی دنیای جدید که البته در ارائه آن به طرح کلی و ذکر نکات ضروری اکتفا شد چنین است. اما بیدرنگ این نکته را بیفزاییم که این تفسیر به هیچ وجه نباید با توجیه یکی انگاشته شود. شر اجتناب ناپذیر در هر حال شر است و حتی اگر خیری از آن زاده شود در ماهیت شر تغییری حاصل نمی گردد.